



A Semantic Analysis of the Role of the International System in the Failure of the State Building Project in Afghanistan

Yousef Seifi ^{1*}, Keyhan Barzegar^{2*}, Mehdi Zakerian³

Received:2024/04/23
Accepted:2024/07/04

Research Article

Abstract

The Western-backed democratic government in Afghanistan collapsed after the withdrawal of foreign forces from the country, and the Taliban movement was able to regain power. An event that has caused instability in various dimensions of Afghan people's lives and has led to a worrying economic crisis in particular. This level of instability, and even more so in the history of modern Afghanistan, has always been a part of the life of the people of this country, and the central government has succeeded in establishing stability throughout Afghanistan in a short period. Various factors have been considered in research as the main reason for this situation. Issues such as Afghanistan's fragmented society, the failure of the nation-building process, the interventions of powerful foreign governments, and the country's geopolitical position concerning great powers are among the most critical issues that have attracted the attention of researchers in this field. These cases play a role in the stability issue in Afghanistan. Still, they are preceded by the concept of the nation-state in the framework of the contemporary international system, which has been the central idea for forming this country's political system and stability since independence. The Afghan people's understanding of the international system and the nation-state as its exclusive actors has made it difficult to achieve stability within the framework of such a structure. The analysis of this level of influence of semantic factors can be explained in the framework of constructivist theory, and it will also be possible to understand the basic role of colonialism in this context with the help of postcolonial theory. The current research shows that the meaning of the nation-state institution and its central ideas in Afghanistan has changed due to the two main factors of colonialism and tyranny, and along with the failure of the modernization project in the post-independence era, it plays a role in the expansion of instability in this country.

Keywords: Balancingism, Intelligent power, Geopolitical position, Regional politics, Multifaceted order.

Seifi, Y., Barzegar, K., & Zakerian, M. (2024). A Semantic Analysis of the Role of the International System in the Failure of the State Building Project in Afghanistan. *Journal of Political and International Research*, 16(58), pp.27-40.

¹ Department of Political Science and International Relations, Faculty of Law, Theology and Political Science, Science and Research Unit, Islamic Azad University, Tehran, Iran yoosefseify@gmail.com

² Department of Political Science and International Relations, Faculty of Law, Theology and Political Science, Science and Research Unit, Islamic Azad University, Tehran, Iran (corresponding author) kbarzegar@hotmail.com

³ Department of Political Science and International Relations, Faculty of Law, Theology and Political Science, Science and Research Unit, Islamic Azad University, Tehran, Iran mzakerian@yahoo.com



بررسی معناگرایانه نقش نظام بین الملل در شکست پروژه دولت‌سازی در افغانستان

یوسف سیفی^۱، کیهان برزگر^۲، مهدی ذاکریان^۳

مقاله پژوهشی	تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۲/۰۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۴/۱۴
--------------	---

چکیده

دولت دموکراتیک مورد حمایت غرب در افغانستان، پس خروج نیروهای خارجی از این کشور، دچار فروپاشی شد و جنبش طالبان توانست مجدداً قدرت را تصاحب کند. این سطح از بی‌ثباتی و حتی بیش آن در تاریخ افغانستان مدرن، همواره ویژگی سیاست در این کشور بوده و دولت مرکزی تنها در دوره‌های کوتاهی موفق به ایجاد ثبات در سراسر افغانستان شده است. چرایی این نابسامانی سوال اصلی ما در این تحقیق است. عوامل مختلفی همچون مانند، جامعه چند پاره افغانستان و شکست روند ملت‌سازی، مداخلات دولت‌های قدرتمند خارجی، و موقعیت ژئوپلیتیک این کشور در ارتباط با قدرت‌های بزرگ از جمله مهم‌ترین مواردی هستند که به عنوان عامل اصلی این وضعیت مورد توجه پژوهشگران بوده‌اند. بررسی ابعاد معناگرایانه دولت در افغانستان، نشان می‌دهد فهم نظام بین الملل و دولت-ملت، در این کشور، زمینه تحقق ثبات در چارچوب چنین ساختاری را بسیار دشوار ساخته و عوامل فوق نیز خود متاثر از این پدیده ایجاد شده و قابل تحلیل هستند. ایده دولت-ملت در افغانستان که از زمان استقلال تاکنون ایده محوری برای تشکیل نظام سیاسی و ایجاد ثبات در این کشور بوده، خود به مانعی در برابر تثبیت این ساختار بدل شده است. گذاره‌ای که به عنوان فرضیه اصلی در این پژوهش اثبات شده است. تحلیل این سطح از اثرگذاری عوامل معناگرایانه در چارچوب نظریه سازه‌انگاری قابل توضیح است و همچنین فهم نقش اساسی استعمار در این میان با کمک نظریه پسااستعماری امکان‌پذیر خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: افغانستان، دولت-ملت، نظام بین الملل، دولت‌سازی، اسلام‌گرایی.

سیفی، یوسف، برزگر، کیهان، ذاکریان، مهدی (۱۴۰۳). بررسی معناگرایانه نقش نظام بین الملل در شکست پروژه دولت‌سازی در افغانستان. *فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی*، شماره ۵۸، صفحات ۲۷-۴۰.

^۱ گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران yoosofseify@gmail.com

^۲ گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

kbarzegar@hotmail.com

^۳ گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران mzakerian@yahoo.com

مقدمه

دولت جمهوری در افغانستان که به واسطه اشغال این کشور از سوی آمریکا و ناتو تشکیل شده بود پس از خروج نیروهای خارجی و با حمله طالبان به کابل سقوط کرد و اکثر مقامات آن متواری شدند. این رخداد که از سوی بسیاری غیر منتظره توصیف شده بیش از هر چیز از منظر بحران دولت-ملت در جوامع اسلامی قابل تحلیل است. دولت مدرن با عنوان یک نهاد متمرکز سیاسی و سرزمینی شکل موفق نظام سیاسی در دوران پس از انقلاب صنعتی در جوامع عمدتاً اروپایی است. بسط این الگو در چارچوب جهانی شدن نظام بین الملل اروپایی رخ داده و استعمار مهم ترین بستر آن بوده است. عدم انطباق این ساختار با جوامع اسلامی به سرکوب گسترده منجر شده و زمینه را برای مقاومت در برابر آن، محیا کرده است. دولت-ملت افغانستان خود مولود استعمار و متناسب با نیازهای آن تاسیس شده است. این کشور از ابتدای شکلگیری در دوران مدرن تاکنون همواره دستخوش بی‌ثباتی‌های متعدد سیاسی بوده و دولت مرکزی به طور موثری از سوی گروه‌های فرو دولتی مورد تعرض قرار داشته و هویت قومی یا مذهبی بر هویت ملی مدرن فائق آمده است. موضوعی که بر ناکارآمدی دولت مرکزی در این کشور افزوده است.

فقدان ملت‌سازی در افغانستان باعث شده تا دولت مرکزی در عین حال که همواره ناگزیر از سرکوب هویتی در جامعه خود است، در برابر مقاومت ایجاد شده ناتوان از پاسخگویی موثر است. روندی که ضعف مزمن و بی‌ثباتی دائمی را برای این کشور ایجاد کرده است. تحولات تاریخی دولت این کشور باعث شده دولت مرکزی در نسبت با دیگر کشورهای اسلامی از مشروعیت کمتری برخوردار باشد و به همین دلیل شانس کمتری برای ایجاد ثبات در این کشور داشته باشد. شرایطی که باعث شده ایده دولت-ملت در افغانستان، با خوانش متفاوتی از معنای اروپایی آن فهم شود. اسلام‌سیاسی در این تحول مفهومی نقش محوری داشته و در دهه‌های گذشته همواره گفتمان مسلط در جامعه افغانستان بوده است. در این مقاله نشان خواهیم داد، ایده دولت-ملت در افغانستان که از زمان استقلال تاکنون ایده محوری برای تشکیل نظام سیاسی و ایجاد ثبات در این کشور بوده، با توجه تحولات معنایی، خود به مانعی در برابر تثبیت این ساختار بدل شده است.

ماهیت معناگرایانه فرضیه فوق اقتضا می‌کند تا در این پژوهش از نظریه‌های مرتبط و به طور ویژه سازه‌نگاری استفاده شود. همچنین نظریه پسااستعماری که می‌تواند نقش پررنگ استعمار در تاریخ معاصر افغانستان را ترسیم کند در فهم بی‌ثباتی دولت در این کشور راهگشا خواهد بود. توصیف رویدادهای تاریخی و تحلیل معناگرایانه آن‌ها از حیث روشی در اینجا مورد توجه قرار دارد. در ادامه ابتدا چارچوب نظری پژوهش توضیح داده می‌شود و سپس تاریخ دولت-ملت در افغانستان و جنبش‌های مختلف به ویژه جریان اسلام سیاسی در این کشور را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در بخش پایانی نیز نشان خواهیم داد انگاره نظام بین الملل معاصر و دولت-ملت در افغانستان از چه تفاوت‌های سرنوشت‌سازی با نسخه اروپایی آن برخوردار است و این امر چگونه به امتناع شکلگیری ثبات در این کشور منجر شده است.

۱- بخش نظری

نظام بین الملل مطابق با نظریه‌های مادی‌گرا از مجموعه عوامل عینی تشکیل شده و قدرت و چگونگی توزیع آن از اهمیت ویژه برخوردار است. در نتیجه خردگرایان معمولاً بر عوامل مادی نظام بین الملل تأکید کرده‌اند. مقابل نظریه‌های معناگرا نظام بین الملل را یک نظام اجتماعی می‌دانند که به مثابه یک جامعه قابل مطالعه است. عوامل زبانی و معنایی، هنجارها و قواعد مولفه‌هایی هستند که عمدتاً به ساختار جامعه بین المللی شکل می‌دهند و این ساختار را برسازی می‌کنند.

نظریه‌ی سازه‌انگاری^۱ بر اساس این دیدگاه شکل گرفته که واقعیت مستقل از ذهن، قابل شناخته شدن و بررسی نیست و وجه مهمی آن در بینادذهنیت شکل می‌گیرد. فاعلیت یا سوژگی انسان در چگونگی واقعیت به طور گسترده‌ای موثر است. سازه‌انگاری با نفی استقلال امر عینی از امر ذهنی، امکان شناخت استعلایی^۲، عام و رها از ارزش را نفی می‌کند و تأکید دارد، جهان در بینادذهنیت ما برساخته می‌شود و شناخت نیز حاصل انفعال ذهن است که از مشارکت فعالانه آن در جهان به دست می‌آید. ذهن انسان نیز امری تکوین یافته است و در چارچوب جامعه، تاریخ و هویت شکل می‌گیرد و به شناخت دست می‌یابد.

(Lesser & Lesser, 2000: 24-48)

سازه‌انگاران از نظر تمرکز بر سطح نظام یا واحدها و یا هر دوی آنها با هم اختلاف دارند. راهبرد پژوهشی نظام محور که بیشتر با اندیشه‌های ونت توسعه یافته، بر کل‌گرایی روش‌شناختی تأکید دارد. در مقابل سازه‌انگاری سطح واحد، همچون انف و کاتزنستاین، بر هنجارها و قواعد اجتماعی و حقوقی داخلی دولت‌ها به عنوان قوام بخش هویت و منفعت آنها، تأکید دارد. این گروه از سازه‌انگاران امکان توضیح تنوع موجود در هویت‌ها، منافع و کنش‌ها در میان دولت‌ها را فراهم می‌کند و مشخصاً از دیدگاه دولت‌محور نحله اول فاصله می‌گیرد. (مشیرزاده، ۱۳۹۲: ۶)

انف جهان اجتماعی را متشکل از سه عنصر فرد، جامعه و قواعد می‌داند. قواعد دو عنصر اول را با هم مرتبط می‌سازد. (هادیان، ۱۳۸۲: ۹۳۴) قواعد نظام بین‌الملل به دو دسته تکوینی و تجویزی تقسیم می‌شوند. با این حال مرز مشخصی میان آنها وجود ندارد و بسیاری از قواعد تکوینی جنبه تجویزی هم دارند و بالعکس. قواعد تکوینی همچون حاکمیت؛ قواعدی هستند که حداقل شرایط همزیستی میان دولت‌ها را مشخص می‌کنند. قواعدی که امکان کنترل یا صلاحیت دولت‌ها بر سرزمین و اتباعشان را به وجود می‌آورند و همکاری میان آنها را در حوزه‌های مختلف تنظیم می‌کنند. (مشیرزاده، ۱۳۹۲: ۱۱) قواعد، نهادها و پیامدهای ناخواسته به الگوهای باثباتی شکل می‌دهند که ساختار نامیده می‌شوند. در چارچوب نظریه‌های انتقادی همچون نظریه پسااستعماری برای فهم بهتر از وضعیت خاورمیانه، راه‌گشا است.

پسااستعماری^۳ در تلاش است تا تصویر روشن‌تری از جهان در حال توسعه در چارچوب نظام بین‌الملل غرب محور ارائه دهد. (ساعی، ۱۳۸۵: ۱۳۴) از این منظر نوع فهم از روابط بین‌الملل معاصر مستلزم بررسی دقیق روابط چندگانه و متنوع قدرت است که شمال و جنوب را در دوران استعمار و پسا استعمار به یکدیگر پیوند می‌زند. پسا استعماری با آثار فرانتس فانون و ادوارد سعید در جامعه علمی شناخته شدند و در این میان شرق‌شناسی سعید از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

سعید گفتمان شرق‌شناسی را به فعالیت علمی جهان غرب در راستای تفاوت‌گرایی هویتی می‌داند. ظهور هرگونه تفاوت‌گرایی زمینه را برای تفکیک گروه‌های هویتی فراهم می‌سازد. زمانی که گروه‌های هویتی در شرایط حاشیه‌ای قرار می‌گیرند و از سوی دیگر ایجاد چنین فضایی را امری غیر عادلانه تلقی می‌کنند، طبیعی است که زمینه برای مقاومت هویتی ایجاد می‌شود. (مختاری و دهقانی، ۱۳۹۴: ۱۰۲) این دانش اهدافی استیلاگرایانه را دنبال می‌کند که به دنبال نوعی از سلطه است که در ادبیات گرامشی با عنوان سلطه رضایتمند مطرح شده و که طبقات زیردست در آن در سرکوب خود با طبقه حاکم شریک می‌شوند. (درودی و صلواتی، ۱۳۹۳: ۳۹)

۲-۱- افغانستان در نظام بین‌الملل مدرن

سرزمین افغانستان در سال ۱۷۴۷ میلادی (=۱۱۲۶ شمسی) مقارن با اوج اختلافات و منازعات میان دو قدرت اروپایی - انگلیس و فرانسه - به عنوان یک واحد سیاسی مستقل در مرکز آسیا به ظهور رسید. بنیانگذار دولت افغانستان، احمد شاه ابدالی یا درانی دانسته شده است. وی از سرداران نادر شاه افشار^۴ بود که قشون افغانیان ارتش ایران را فرماندهی می‌کرد. پس از مرگ نادرشاه

¹ Constructivism

² transcendence

³ Postcolonialism

⁴ شاهنشاه ایران (۱۶۸۸-۱۷۴۷)

در ۱۹۴۷ احمد خان به قندهار بازگشت و خود را امیر (شاه) افغانستان خواند. (Hyman 2002, 301) این کشور تا دوران سلطنت زمان شاه، نوه ی احمد شاه درانی، مانع پیشروی بریتانیا در هند به شمار می رفت. به همین دلیل انگلیسی ها در این دوره خواستار تضعیف دولت مرکزی در افغانستان بودند.

استعمار در کنار رقابت میان شاهزادگان درانی و ضعف روزافزون دولت کابل به شعله‌ور شدن آتش جنگ داخلی منجر شد و تا سال ۱۸۱۸ میلادی افغانستان را به یک کشور ضعیف تبدیل کرد که ساختار قبیله‌ای و دیگر موجودیت‌های فراملی^۱ در آن تقویت و دولت مرکزی تضعیف شده بود. این وضعیت تا قدرت‌گیری امان‌الله شاه در ۱۹۱۹ بر این کشور حکم‌فرما بود. کمپانی هند شرقی با حمایت انگلستان، در این دوره و با هدف تحمیل خواست‌های استعماری خود، سه بار با افغانستان وارد جنگ شدند. این کشور توانست در سومین جنگ استقلال خود را به دست آورده به عنوان یک عضو جامعه ملل شناخته شود.

(Barfield 2012, 6-7) (Hyman 2002, 303-304)

تصویب نخستین قانون اساسی افغانستان، اعلام نظام شاهی مشروطه، از میان رفتن برده داری، اجباری شدن آموزش، ممنوع شدن کارهای اجباری، ساخته شدن مکتب‌ها، فرستاده شدن جوانان دختر و پسر برای تحصیلات به بیرون از افغانستان، از مهمترین اصلاحاتی بودند که شاه امان‌الله پس از استقلال افغانستان و در راستای ایجاد دولت-ملت به میان آورد. (Tanner 2009, 218) اما وی نتوانست مانند همتایانش در ترکیه و ایران، مخالفت‌های داخلی در برابر این اصلاحات را سرکوب کند و نهایتاً در ۱۹۲۹ میلادی سقوط کرد. (Bivainis 2015, 123)

امان‌الله از سوی روحانیون فاقد مشروعیت و حتی دشمن اسلام معرفی شد که سیاست‌هایی را بر علیه عقاید مذهبی مردم دنبال کرده است. (Alemi 2024, 358) پیرو این فتاوا شورش گسترده‌ای علیه شاه، در افغانستان شکل گرفت. حبیب‌الله کلکانی، مشهور به «بچه سقا» که رهبری قیام علیه امان‌الله را بر عهده داشت، با عنوان خادم دین رسول‌الله برای ۹ ماه جانشین امان‌الله خان شد. نادر شاه که با حمایت قبائل پشتون پس از بچه سقا به قدرت رسید، تلاش کرد روابط خود را با روحانیون حفظ کند و در راستای حفظ نفوذش در میان جنگجویان پشتون به نخبگان سنتی اتکا کرد. بعد از او، پسرش محمد ظاهر، پادشاه افغانستان شد. در بخش اعظمی از دوران طولانی حکومت او، سیاست دوران نادر که مبتنی بر حفظ مشروعیت حکومت نزد روحانیون و روسای قبائل بود همچنان ادامه یافت. ظاهر شاه بعدها خواهان اجرای برخی اصلاحات شد. وی در سال ۱۹۶۴، قانون اساسی جدید کشور را انتشار داد. واژه افغان برای نخستین بار در این قانون با تعریفی جدید و به معنی همه افراد شهروند کشور افغانستان به کار رفت.

گروه‌های کمونیستی در همین دوره با حمایت شوروی در افغانستان تقویت شدند. تا جایی که گروهی از نخبگان پشتون با یک کودتای نظامی به کمک کمونیست‌ها در ۱۷ جولای ۱۹۷۳ رژیم سلطنتی را سرنگون کردند و نظام جمهوری ایجاد کردند. قدرت‌گیری کمونیست‌ها در کابل با شورش‌های گسترده اسلام‌خواهانه در نقاط مختلف کشور همراه شد. ناتوانی دولت چپ‌گرا در مقابله با شورش‌های داخلی که در برابر مدرنیزاسیون سوسیالیستی دولت مرکزی، باعث شد شوروی به منظور جلوگیری از سقوط رژیم کمونیستی در دسامبر ۱۹۷۹ افغانستان را اشغال کند. (Bivainis 2015, 123) در پی این اقدام گروه‌های جهادی از نقاط مختلف بر علیه دولت مرکزی و نیروهای روس وارد عمل شدند. آن‌ها به کمک آمریکا و دیگر متحدان خارجی، موفق شدند پس از ۹ سال جنگ ارتش سرخ را در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ وادار به خروج از افغانستان کنند. به دنبال آن در ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ رژیم کمونیستی سقوط کرد و مجاهدین کابل را به تصرف خود درآوردند. آن‌ها اما بر سر تقسیم قدرت به توافق نرسیدند و جنگ داخلی میان نیروهای عمدتاً اسلام‌گرا شکل گرفت.

ملت افغانستان و بویژه ساکنان شهر کابل در آتش جنگ بین نیروهای دولت ربانی و اعضای شورای هماهنگی انقلاب اسلامی (مخالفان دولت) می سوخت که گروه طالبان با حمله به شهرک مرزی "اسپین بولدک" در جنوب افغانستان در اکتبر

¹ Subnational entities

۱۹۹۴ اعلام موجودیت کرد. پس از درگیری‌های مختلف میان طالبان و دولت کابل سرانجام، در آگست ۱۹۹۶ پایتخت، بدون مقاومت خاصی به دست طالبان افتاد و آن‌ها تا گذرگاه سالنگ و دهانه ی پنجشیر در شمال کابل پیشروی کردند. مخالفان طالبان، پس از سقوط کابل از سه قومیت عمدۀ در افغانستان گرد هم آمده و شورایی را به نام "شورای عالی دفاع از افغانستان" ایجاد کردند. (Hyman 2002, 312) طالبان دولت جدیدی تحت عنوان امارت اسلامی افغانستان تشکیل دادند، که خود را دولتی اسلامی می‌دانست که ملزم به اجرای سخت‌گیرانه شریعت است. آنها موفق شدند در طول حدود ۵ سال حکمرانی خود در بیشتر نقاط افغانستان ثبات ایجاد کنند. اما هیچگاه از سوی نظام بین‌الملل به رسمیت شناخته نشدند.

حضور اسامه بن لادن، رهبر شبکه القاعده در خاک افغانستان، طالبان را رو در روی قدرت‌های بزرگ به ویژه آمریکا قرار داد. بن لادن، از طرف آمریکا متهم به طراحی بمب‌گذاری سفارتخانه‌های این کشور در آفریقا در سال ۱۹۹۸ و حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک شده بود. آمریکا و به دنبال آن شورای امنیت سازمان ملل دولت طالبان را حامی تروریسم و یک تهدید جدی برای امنیت بین‌المللی دانستند. به دنبال صدور قطعنامه شورای امنیت، آمریکا به اتفاق بریتانیا و ناتو افغانستان را اشغال کردند. پس از حدود یک ماه جنگ رژیم طالبان سقوط کرد و با برگزاری کنفرانس بین حامد کرزی به قدرت رسید و در انتخابات ریاست جمهوری افغانستان به مقام ریاست جمهوری برگزیده شد.

نیروهای طالبان به مناطق کوهستانی جنوب افغانستان پناه بردند و موفق شدند سازماندهی خود را حفظ کنند. از آن زمان تا سال ۲۰۲۱ طالبان که همچنان به سازماندهی نیروهای خود ادامه داده و با نیروهای آمریکایی به همراه دیگر متحدانشان در افغانستان درگیر جنگ بوده‌اند. در ۲۸ دسامبر ۲۰۱۴ ناتو و ایالات متحده رسماً به عملیات جنگی در افغانستان پایان دادند و تمامی مسئولیت‌های امنیتی را به دولت افغانستان واگذار کردند. از این‌رو دوره جدیدی از جنگ در افغانستان از ۲۰۱۵ تاکنون آغاز شد. ارتش افغانستان و نیروهای امنیتی این کشور طی سال‌های پایانی حضور نیروهای خارجی در این کشور، شکست‌های قابل توجهی از نیروهای طالبان متحمل شدند و عملاً بخش‌هایی از کشور در کنترل طالبان قرار داشت. نهایتاً آمریکا و ناتو طی توافقی که با طالبان در ۲۰۲۰ میلادی داشتند در سال ۲۰۲۱ اقدام به خروج باقیمانده نیروهای خود از افغانستان کردند.

جنگ ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا و اشغال ۲۰ ساله‌ی افغانستان نتوانست به تسلیم طالبان منجر شود و آنها در ۱۵ اوت ۲۰۲۱ میلادی پس از چند روز پیشروی از مناطق پیرامونی، مجدداً کابل را بدون جنگ تصرف کردند و به جیات دولت جمهوری پایان دادند. (درج ۱۴۰۲، ۱۴۳) با وجود پیروزی سریع طالبان در مقابل قوای دولت مرکزی و احیای امارت اسلامی افغانستان از سوی این گروه، تا کنون هیچ کشوری این دولت را به رسمیت نشناخته است. افغانستان با اینکه همچنان دستخوش ناامنی است اما تحت حاکمیت امارت اسلامی از ثبات نسبی در حوزه داخلی برخوردار است.

تاریخ ۱۰۰ سال اخیر افغانستان نشان می‌دهد تلاش‌ها برای تشکیل یک دولت مرکزی مسلط با ویژگی‌های دولت-ملت قرین توفیق نبوده و نتوانسته به ایجاد ثبات در این کشور منجر شود. در این تاریخ طولانی از بی‌ثباتی به ویژه از دهه ۱۹۷۰ میلادی اسلام سیاسی مهم‌ترین گفتمان مسلط بر سیاست این کشور بوده است. این جریان همچنین مهم‌ترین جریان مقاومت در برابر استعمار محسوب می‌شود و در جنگ استقلال افغانستان نقش محوری داشته است. دولت قبلی افغانستان که با پذیرش حداکثری ارزش‌های مدرن تشکیل شده بود، به عنوان جمهوری اسلامی شناخته می‌شد و دولت بنیادگرای طالبان نیز مشخصاً با هدف اجرای شریعت اسلامی تشکیل شده است. در ادامه به بررسی جنبش اسلام‌گرایی به عنوان یک جریان مقاومت در افغانستان می‌پردازیم.

۲-۲- اسلام سیاسی و دولت-ملت در افغانستان

اسلام‌گرایی در افغانستان قسمتی از جنبش گسترده اسلام سیاسی است که در یک قرن گذشته در جهان اسلام نقش‌آفرین بوده و در واکنش به هژمونی نظام بین‌الملل مدرن شکل گرفته است. فرایند منجر به این هژمونی در جهان اسلام، در پرتو استعمار

رخ داده که در راستای به حاشیه راندن هویت مستعمره قابل توضیح است. اسلام سیاسی در چنین موقعیتی خود را به عنوان یک پاسخ تاریخی به شکستهای تقریباً بلا انقطاع و عقب نشینی‌های مداوم جهان اسلام و نظامات سیاسی آن در برابر غرب استعمارگر معرفی کرد. دین در این فرایند، نقش احیاگر هویت به سرقت رفته و مسخ شده در فرایند منطبق سازی رادیکال را داشته و به مهم‌ترین و فراگیرترین گفتمان مقاومت در برابر نظم بین المللی تحمیلی بدل شده است. گستره و عمق ایده اسلام‌گرایی به گونه‌ای است که جمعیت قابل توجهی در جوامع عمدتاً مسلمان متأثر از آن به تحولات پیرامون خود می‌نگرند و به تعریف خود و دیگری می‌پردازند. اسلام سیاسی انگاره کلان و معنا بخشی است، که باعث شده تا نظام بین الملل مدرن و دیگر مفاهیم سیاسی در جهان اسلام در بستر متفاوتی فهمیده شده و تعریف شود. (Ayoob 2004, 3-5)

هویت اسلامی، از نگاه سلطان عبدالحمید دوم (۱۸۸۶-۱۹۰۹) می‌توانست ابزار مناسبی برای مبارزه با مخالفان داخلی و هم چنین دشمنان خارجی باشد و قداست جایگاه خلیفه را نزد اهالی امپراتوری احیا کند. لذا سیاست اتحاد اسلامی مهمترین اصل سیاست داخلی و خارجی در این دوره بود. (پاشازاده، ۱۳۹۲، ص. ۱۰۳) رویکرد ضد استعماری اسلام‌گرایان اولیه مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی و دعوت آنها به قرائت خاصشان از اسلام، در همین راستا از سوی خلیفه عثمانی مورد استقبال قرار گرفت. وی به اتفاق گروهی از اسلام‌گرایان ترک در استانبول سازمانی را تحت عنوان اتحاد اسلام تشکیل داد و به دنبال ایجاد وحدت میان مسلمانان خارج از امپراتوری عثمانی با سلطان برای مقابله قدرت‌های اروپایی بود. (رسته، زرگری نژاد، & فروزش، ۱۳۹۸، ص. ۱۹۴)

اسلام‌گرایی در ابتدا نتوانست مهم‌ترین هدف خود که جلوگیری از فروپاشی عثمانی و گسترش دایره استعمار در جهان اسلام بود، برآورده کند و با فروپاشی امپراتوری و الغای خلافت تحت فشار و سرکوب قرار گرفت. در فاصله سالهای بین دو جنگ اسلام‌گرایان در اکثر جهان اسلام مورد سرکوب دولت‌های ملی یا استعماری قرار داشتند. اولین جرقه‌های اسلام سیاسی پس از تجزیه عثمانی، در مصر و با تلاش‌های یک روحانی الازهر به نام حسن البنا ایجاد شد.

البنا هسته اولیه جنبش اخوان المسلمین به عنوان اولین ظهور و بروز اسلام سیاسی پس از جنگ را در ۱۹۲۵ تشکیل داد (امانی، ۱۴۰۱، ص. ۹۱) و با تأسیس دارالاحوان در قاهره در ۱۹۲۹ م به فعالیت‌های این جریان در قالب حزبی رسمیت بخشید. (حلبی، ۱۳۷۴، ص. ۱۵۶-۱۵۷) بازسازی اندیشه و نهادهای اسلامی مانند خلافت و وحدت، مبارزه علمی و عملی با استعمار و مظاهر آن، پیوستگی دین و سیاست، تهذیب اخلاقی و اجتماعی جوامع اسلامی و مبارزه با فقر و بیسوادی از جمله ایده‌های اصلی اخوان المسلمین در زمان تأسیس به حساب می‌آیند. (امرای، ۱۳۸۳، ص. ۱۳۶-۱۳۸)

اخوان در سال‌های اولیه از فعالیت سیاسی پرهیز می‌کرد و به دنبال ایجاد آگاهی در نسبت به گفتمان خود در کشورهای اسلامی بود. این نهضت در اولین سال‌های فعالیت، دایره جغرافیایی خود را به سرعت به دیگر کشورهای عربی توسعه داد. (محمد & دیگران، ۱۳۸۴، ص. ۷۳-۷۴) آنها برای اولین بار در این دوره جهتگیری خود در قبال مسئله خلافت را تعدیل کردند و خواستار تأسیس حکومت اسلامی شدند. در همین سال‌ها نهضت اخوان اولین هسته‌های شبه نظامی خود را ایجاد کرد و نیروهایش را در راستای کمک به شورش اعراب در فلسطین به کار گرفت. (لاپیدوس ا.، ۱۳۸۷، ص. ۸۷۹) اما گرایش به خشونت علیه مخالفان همچنان تا سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در میان نیروهای اخوانی‌ها دیده نمی‌شود و رهبران آنها حکمت، موعظه حسنه و مجادله احسن را شیوه مواجهه با مخالفان می‌دانند. (محمد & دیگران، ۱۳۸۴، ص. ۵۴-۵۵) با این حال این گروه به شدت مورد سرکوب دولت پادشاهی مصر قرار گرفت و البنا بنیانگذار آن ترور شد.

جمعیت پس از یک وقفه مجدداً فعالیت خود را از ۱۹۵۱ میلادی آغاز کرد و کادرهای آن از توان خود برای کمک به کودتای افسران جوان به رهبری محمد نجیب و جمال عبدالناصر استفاده کردند و با آنها در سرنگونی رژیم پادشاهی متحد بودند. ماه عسل جمعیت با دولت پس از کودتا تا ۱۹۵۵ میلادی و سوء قصد نافرجام به ناصر در یک سخنرانی به اتمام رسید و آنها به شدت مورد سرکوب قرار گرفتند. اکثر اعضای جمعیت در این دوره بازداشت و ۶ تن از رهبران آن نیز اعدام شدند.

سرکوب شدید اخوان که تا ۱۹۷۱ میلادی ادامه یافت باعث شد فعالیت این جمعیت به طور کامل در داخل مصر متوقف شود و به خارج از این کشور انتقال یابد. (امرای، ۱۳۸۳، ص. ۹۲-۱۴۷)

در فاصله سالهای بین دو جنگ جهانی اسلام‌گرایی در اکثر جهان اسلام مورد سرکوب دولت‌های ملی یا استعماری قرار داشتند. بعد از جنگ جهانی دوم و با ظهور خطر کمونیسم اسلام‌گرایان فرصت ایفای نقش سیاسی و اجتماعی بیشتری یافتند. اسلام‌گرایان مصری متأثر از ناکامی‌های سیاسی در دهه ۱۹۵۰م و با ظهور چهره‌هایی همچون سید قطب بیش از پیش بر تشکیل حکومت اسلامی متمرکز شد. دولتی دینی و مطابق با موازین شریعت که بتواند در برابر امپریالیسم غرب مقاومت کند و به احیای ارزش‌های اسلامی بپردازد. پیش از ظهور طیف رادیکالتر در اخوان، فعالیت‌های تبلیغی و حزبی تنها مسیر تشکیل حکومت اسلامی محسوب می‌شده، اما تقویت رادیکالیسم باعث شد تا جهاد و تکفیر نزد طیف‌های گسترده‌ای از اسلام‌گرایان عرب، جایگزین فعالیت‌های مسالمت‌آمیز شود.

نظریه پرداز شاخص اخوانی سید قطب در آثار خود که عمدتاً در زندان نگاشته شده برای تشکیل حکومت اسلامی خواستار یک انقلاب همه جانبه است که به تحول در تمامی مناسبات اجتماعی در جهان اسلام منجر شود. (عنایت، ۱۳۷۲، ص. ۱۸۳-۱۸۴) دوگانه جاهلیت و اسلام و راهکار هجرت و جهاد برای دستیابی جامعه اسلامی، از محوری‌ترین مفاهیم اندیشه اوست. (Tibi, 1990, ص. ۹۲)

سرکوب اگرچه شایع‌ترین سرنوشت برای اسلام‌گرایان در کشورهای اسلامی، در طول جنگ سرد بود با افزایش خطر کمونیسم اسلام‌گرایان فرصت ایفای نقش سیاسی و اجتماعی بیشتری یافتند. آرمان تاسیس دولت اسلامی، در ۱۹۷۹ برای اسلام‌گرایان شیعی محقق شد و آنها موفق به تشکیل دولت مد نظر خود شدند. دولت اسلامی در ایران مورد شناسایی بین‌المللی قرار گرفت و توانست منافع خود را حفظ کند و ارتقاء دهد. (Skocpol 1982, 16-20) اسلام سیاسی سنی اما در تمامی تلاش‌های خود برای تشکیل دولت اسلامی ناکام مانده است. اسلام‌گرایان سنی همواره از سوی دولت‌های مسلمان و قدرت‌های مداخله‌گر در خاورمیانه مورد سرکوب شدید قرار گرفته‌اند و حیات سیاسی آن‌ها دائماً در مخاطره قرار داشته‌است. با آغاز هزاره جدید و حادثه ۱۱ سپتامبر اسلام‌گرایی سنی بدون آنکه به عنوان یک بازیگر دولتی مورد پذیرش نظام بین‌الملل باشد، در چارچوب تروریسم بین‌الملل وارد بازیگری در این ساختار شد. دولت اسلامی در شامات و عراق تلاش دیگری برای آرمان نظام سازی اسلامی بود که با شکست مواجه می‌داشت. (Haddad 1983)^۱

دغدغه اسلام در همان ابتدای تأسیس افغانستان مدرن یکی از مهم‌ترین موانع مدرنیزاسیون در این کشور بود و با سقوط امان الله شاه اهمیت خود را نشان داد. پیش از این نیز در جریان دعوت خلیفه عثمانی به اتحاد اسلامی علیه متفقین در آستانه جنگ جهانی اول، افغان‌ها همدلی قابل توجهی از خود نشان دادند. با وجود این تاریخ طولانی اسلام سیاسی به معنای مدرن آن اولین بار در جنبش سیاسی دانشجویان کابل (۱۹۶۵ تا ۱۹۷۱) در دوره حکومت داوود خان خودنمایی کرد. آنها انتخابات دانشجویی کابل را در سال ۱۹۷۱ به نفع خود رقم زدند و یک شورش ناموفق را علیه رئیس جمهور داود در سال ۱۹۷۵ شکل دادند. این جریان با جنگ علیه رژیم کمونیستی کابل و اشغال شوروی (از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲) به جریان مسلط در کشور بدل شد و تا کنون در صحنه سیاسی افغانستان نقش آفرینی کرده است. (Ershad 2014, 88-89)

اسلام‌گرایان افغان در جریان جهاد مقابل تجاوز شوروی به افغانستان بیشترین ظهور و بروز را تا آن تاریخ از خود نشان دادند. آن‌ها در دو تشکیلات جمعیت اسلامی افغانستان و حزب اسلامی افغانستان سازماندهی شدند و در پاکستان مستقر بودند. در دوران تبعید در پاکستان در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ در بین دو حزب اصلی دو دستگی ایجاد شد. جمعیت اسلامی به رهبری برهان الدین ربانی و حزب اسلامی که به رهبری گلبدین حکمتیار اداره می‌شد. اختلافاتی که در آینده افغانستان تعیین

¹ For analyses of Sayyid Qutb's ideas, see Yvonne Haddad, "Sayyid Qutb: Ideologue of Islamic Revival," in *Voices of Resurgent Islam*, ed. John L. Esposito (New York: Oxford University Press, 1983); and Charles Tripp, "(Tripp 1994)," in *Pioneers of Islamic Revival*, ed. Ali Rahnama London: Zed Books, 1994).

کننده بودند. دهه ۱۹۸۰ اوج تأثیرات اسلام‌گرایی بود. آنها قسمت اعظم کمک‌های خارجی را برای مقاومت و مبارزه به دست آوردند و در طی سال‌های ۱۹۸۵ تا اوایل دهه ۱۹۹۰ مبارزان اسلام‌گرای زیادی از خاورمیانه برای آموزش به اردوهای آنان ملحق شدند، پس از عقب‌نشینی نظامی شوروی در ۱۹۸۹، جنبش اسلام‌گرای افغانستان به تنها بازیگر موثر صحنه سیاسی این کشور بدل شد. (Ershad 2014, 91-92) حذف دیگری کمونیست به اختلافات داخلی اسلام‌گرایان دامن زد به طوری که در جبهه بندی‌های سیاسی قبل از سقوط کابل توسط مجاهدین در آوریل ۱۹۹۲، ایدئولوژی اسلامی، دیگر نقش بنیادی در نظم سیاسی نداشت و قطب‌بندی‌های قومی و قبیله‌ای اهمیت بیشتری یافته بودند.

با وجودی که حرکت‌های اسلامی در افغانستان ویژگی خاص خود را دارند، اما اسلام‌گرایی در این کشور همیشه وابستگی نزدیکی با دیگر جنبش‌های اسلامی داشته است. ایدئولوژی اسلام‌گرایان افغانی مستقیماً از دو منبع بزرگ اسلام‌گرایی یعنی اخوان المسلمین و جماعت اسلامی پاکستان تأثیر پذیرفته است. علاوه بر این، جنبش اسلام‌گرایی افغانی همیشه به عنوان فرزند خلف این دو معرفی شده است. (Hyman 2002, 311-312)

اسلام‌گرایان خارجی - عمدتاً عرب - در افغانستان نقش مهمی در شکلگیری جریان رادیکال اسلامی ایفا کردند. (Nojumi 2002, 119) جهاد با شوروی باعث شد تا زمینه حضور اسلام‌گرایان جهادی افغانستان فراهم شود و این نیروها از کشورهای مختلف به ویژه عربستان و شمال آفریقا برای جهان به این کشور مهاجرت کنند. روندی که مورد حمایت بلوک غرب قرار داشت. (Denoeux 2002, 61) بسیاری از رزمندگان‌های عرب که هر یک قرائت خاص خود را از دیدگاه‌های رادیکال اسلامی داشتند و برای مبارزه به افغانستان آمده بودند، با تجربه پیکاری تحت عنوان "جهاد" به وطن خود بازگشتند. کانون این شبکه‌های غیر رسمی در پیشاور قرار داشت و اسامه بن لادن^۱ با تأسیس "بیت الانصار" نقش ویژه‌ای در این شبکه ایفا می‌کرد.

اسلام‌گرایی افغانستان همچنین متأثر از مکتب دیوبندی در شبهه قاره هند محسوب می‌شود. این مکتب با الهام از اندیشه‌های شاه ولی‌الله دهلوی است. (موثقی ۱۳۸۹، ۱۹۳) ۵۰ سال پس از شاه ولی‌الله، پیروان فکری او در مناطقی که امروزه شمال پاکستان است، جنبشی جهادی با آرمان برپایی خلافت برپا کردند که یکی از رهبران آن شاه اسماعیل (۱۷۸۱ - ۱۸۳۱) نوه شاه ولی‌الله بود. (Yadav and Mandal 2009, 64) عمق و وسعت اسلام‌سیاسی در افغانستان مدرن باعث شده این مکتب فکری بر فضای اجتماعی این کشور مسلط باشد و بیشترین نقش را در معنابخشی به پدیده‌های سیاسی ایفا کند. نقشی که شامل دولت-ملت به عنوان بازیگر رسمی نظام بین‌الملل معاصر نیز می‌شود. در بخش بعدی این مفاهیم از منظر اسلام‌گرایی و تأثیر آن بر ثبات افغانستان مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۳-۲-۱ تکاره نظام بین‌الملل در افغانستان و امتناع تأسیس دولت-ملت

نظام بین‌الملل مدرن با محوریت دولت-ملت، در اندیشه متفکرانی همچون کانت، به دنبال تحولات عمده‌ای مانند معاهده وستفالیای در اروپا شکل گرفته و در قرن بیستم جهانی شده است. وستفالیای با تفکیک حوزه دین از سیاست در روابط قدرت‌های اروپایی، مبنای جدیدی به نام ملت را به عنوان مرجع مشروعیت سیاسی ایجاد کرد. (رضایی ۱۴۰۰، ۱۲) پس از این دولت-ملت به مرور به تنها بازیگر نظام بدل شد و همچنان به عنوان تنها مرجع مشروع زور در سطح ملی و فراملی شناخته می‌شود. این تنها بازیگر مشروع، یک سازمان سیاسی متمرکز است که بر جمعیتی در داخل یک قلمرو مشخص حکومت می‌کند، و با ملت، به عنوان جامعه‌ای مبتنی بر هویت مشترک، همخوانی دارند. سه مفهوم عمده قابل استخراج از تعریف رایج از دولت-ملت که به مثابه پیش‌فرض‌های نظری از آن پشتیبانی می‌کنند، با عناوین سکولاریزم، ناسیونالیسم و حاکمیت ملی قابل بازشناسی‌اند.

^۱ رهبر القاعده

سکولاریسم در تاریخ سیاسی اروپا به مثابه مسیری ناگزیر مورد تحلیل قرار گرفته که برای پایان دادن به جنگ خونین ۳۰ ساله، اتخاذ شده است. گرایش به تفکیک حوزه سیاست معنای اجمالی و شماتیک سکولاریزم به حساب می‌آید. سکولاریزم محض به معنای جدایی نهاد مذهب از سیاست است که در عین حال امکان حیات، توسعه و اثرگذاری در دیگر حوزه‌ها و حتی اثرگذاری غیر مستقیم بر سیاست، برای مذهب پذیرفته شده است. (اسنایدر ۱۳۹۳، ۵۰-۵۳) انگاره ناسیونالیسم بر این پندار استوار است که هویت ملی مبتنی بر یک احساس اصیل انسانی شکل گرفته و دنیا اساساً به ملت‌های مختلف بر اساس فرهنگ، زبان، مذهب و تاریخ مشترک تقسیم شده است. در این چارچوب ملی‌گرایی به مثابه بیداری این احساس اصیل نسبت به سرزمین تفسیر می‌شود. (D. Smith 1986) حاکمیت ملی نیز عبارت است از حق انحصاری اعمال سلطه در چارچوب مرزهای سرزمینی؛ که به واسطه ملت در اختیار دولت قرار دارد. (گیدنز ۱۳۸۴، ۸۱۱) حاکمیت ملی هرگونه اعمال قوه قهریه را در اختیار دولت قرار داده و امکان آن را برای دیگر نهادهای پیشامدرن مانند قبیله و مذهب از میان می‌برد. این مفاهیم در چارچوب اسلام‌گرایی دستخوش تحول شده و معانی جدیدی یافته‌اند که با تعریف رایج از آن‌ها فاصله زیادی دارد.

شکل شماره یک



سکولاریزم در چارچوب اسلام سیاسی به مثابه سیطره مطلق سیاست و دولت بر مذهب و تضعیف دومی تا حد تلاش برای نابودی آن معنا می‌شود. ایده‌ای که پس از تهاجمات نظامی کفار اروپایی و اشغال سرزمین‌های اسلامی و در راستای تهی‌سازی جوامع مسلمان از داشته‌های هویتی خود بسط یافته است. دین‌زدایی از جامعه با رویکردی اقتدارگرایانه از سوی دولتی مدرن و مطلقه که به ابزارها و اندیشه‌های جدید مجهز است و از آن‌ها برای ایجاد وفاداری ملی مبتنی بر یک همسانی حداکثری در راستای تحکیم قدرت خود استفاده می‌کند. جدایی دین از امور اجتماعی برای اسلام‌گرایان به معنای سرکوب هویت اسلامی جوامع مسلمان تفسیر می‌شود که به شدت با سابقه روند سلطه یافتن این ایده در منطقه هم‌خوانی دارد. هویت اسلامی از نگاه اسلام‌گرایان مهم‌ترین ابزار جهان اسلام برای وحدت و انسجام در برابر غرب استعمارگر بوده که به دلیل دسیسه‌های متعدد از مسلمانان گرفته شده و در صورتی که آن‌ها بتوانند به میزان لازم به خودآگاهی بازگردند، می‌توانند غرب استعمارگر و امپریالیست غالب شوند. در حالی که روند تضعیف جایگاه دین با وابستگی بیشتر دولت‌های منطقه به غرب همراه بوده است. سکولاریزم در این مکتب به مثابه گرایش به نابودی دین از طریق انقیاد و به حاشیه راندن آن معنا می‌شود و در ستیزی دائمی برای حذف خشونت‌بار مذهب از زندگی مسلمانان و هویت‌زدایی تحقیرآمیز از جوامع اسلامی قرار دارد.

ناسیونالیسم از منظر اسلام‌گرایان، ایده‌ای قوم‌گرایانه و نژادپرستانه است که در جهان اسلام به ابزاری برای ایجاد تفرقه و شکاف در پیکره امت اسلامی تبدیل شده است. رویارویی ناسیونالیسم با امت‌گرایی اسلامی در آغاز قرن بیستم که با پیروزی قاطع اولی و به حاشیه رفتن دومی انجامید در ساحت مادی با رویدادهای سرنوشت‌سازی همراه بوده که آثار و پیامدهای آن‌ها

در طول تاریخ معاصر جهان اسلام قابل پیگیری است. (A. March 2015, 105) محوری‌ترین موضوع در اینجا نقش پررنگ این ایده در نابودی امپراتوری عثمانی در برابر قدرت‌های استعمارگر است. بزرگ‌ترین شکست یک دولت اسلامی در برابر مسیحیان غربی که به فروپاشی جهان اسلام منجر شده است. تقسیم‌بندی جهان اسلام بر مبنای ایده ناسیونالیسم و شکل‌گیری مرزها در واقع ایجاد موانعی در راستای جلوگیری از اتحاد اسلامی تفسیر می‌شود که برای تداوم هژمونی قدرت‌های غربی بر ملل مسلمان ایجاد شده است.

مشخصاً در جریان جهاد افغانستان حضور نیروهای جهادی از کشورهای مختلف و اتحاد آن‌ها حول محور اسلام‌گرایی نشانه‌ای از نفی ناسیونالیسم با معنای غربی آن محسوب می‌شود. از سوی دیگر این ایده در افغانستان بیش از آنکه از شکل‌گیری ملی‌گرایی افغانستانی پشتیبانی کند، به تقویت تعصبات قومی فراملی منجر شده است. قومیت‌های مختلف در این کشور یکصد سال پس از تشکیل دولت-ملت، همچنان نقش پررنگتری در هویت‌بخشی ایفا می‌کنند و ملیت افغانستانی را به چالش می‌کشند. به این ترتیب ایده‌ای برای ایجاد یک ملت در اروپا به کار گرفته شده، در افغانستان بر علیه هویت ملی افغانستانی عمل می‌کند و از آن برای سلطه یک قومیت یا قبیله خاص بر دیگر گروه‌های قومی برداشت شده است. ناسیونالیسم از نگاه اسلام‌گرایان دقیقاً همان ایده‌ای است که به دلیل تجزیه ملیت‌های تحت سیطره امپراتوری عثمانی مسبب شکست آن در جنگ جهانی اول و نهایتاً لغای خلافت شد. این انگاره با سرکوب هویت اسلامی به عنوان عامل وحدت مسلمانان باعث ایجاد تفرقه میان آن‌ها شده و در اسلام سیاسی به مثابه گرایش به تفرقه و جدایی میان امت اسلامی معنا می‌شود.

حاکمیت ملی گفتمانی است که مشروعیت دینی دولت را از میان می‌برد و حاکم را بی‌نیاز از تأیید الهی می‌داند. این انگاره تلاش می‌کند مشروعیت انسانی را جایگزین مشروعیت الهی کند و از این حیث در نگرش اسلامی فاقد مشروعیت تلقی می‌شود. در چارچوب اسلام‌گرایی حاکمیت ملی مترادف با حاکمیت طاغوت تعریف می‌شود که در فرایند استعمار به جوامع اسلامی تحمیل شده است. (A. F. March 2015, 112) از حیث نظری امت یا ملت اسلامی در جریان مشروعیت‌یابی نظام سیاسی اسلامی دارای جایگاه اثرگذار هستند که مفاهیمی نظیر "اهل حل و عقد" و "مقبولیت عامه" به ترتیب در میان سنی و شیعه آن را نمایندگی می‌کنند. در این حال که این توجه نظری به نقش مردم در سنت اسلامی بسیار نحیف است، آنچه از مردم یا امت اسلامی مراد می‌شود، در گسترده‌ترین برداشت، جمعیت مردان مسلمان هستند. از این منظر حاکمیت ملی اعطای حق حاکمیت و مشروعیت بخشی به گروه‌هایی است که کفار، مشرکین یا فاقد صلاحیت تلقی می‌شوند و حتی از نظر تنوریک در دولت اسلامی مشارکت فعال ندارند. (Liu, 2008, p. 76)

گذشته از جایگاه حاکمیت در نظریه سیاسی اسلام و تبیین آن با مفهوم حاکمیت ملی، در بستر عملی نیز این مفهوم دستخوش تحولات معنایی بوده است. سیطره قدرت‌های استعماری بر جهان اسلام باعث شد تا نزدیک‌ترین گروه‌ها از میان اقوام و قبایل موجود در کشورهای تازه تاسیس منطقه فرصت بیشتری برای مشارکت روند دولت‌سازی داشته باشند. به طوری که برخی گروه‌های جمعیتی عملاً در زمره ملت برای تعیین سرنوشت خود قرار نگرفته و از نحیف‌ترین امکانات مشارکت سیاسی محروم شده‌اند. از منظر بسیاری از افغان‌ها، حاکمیت ملی مستقر، در بهترین حالت تنها حاکمیت دولت مرکزی است و به واسطه تفوق سیاسی-نظامی بر دیگر گروه‌های جمعیتی موجودیت یافته است. حاکمیت ملی در میان اسلام‌گرایان نوعی طغیان در برابر حاکمیت الهی تلقی می‌شود و دولت را در موقعیتی قرار می‌دهد که دارای توانایی مداخله در امور مختلف، مستقل از شریعت اسلامی است.

دولت-ملت به عنوان تنها بازیگر رسمی نظام بین الملل از منظر اسلام سیاسی نه تنها ساختاری برآمده از اراده ملت‌ها برای تعیین سرنوشتشان نیست، که چارچوبی تحمیلی برای سیاست در جهان اسلام است که از سوی استعمار دیکته شده و تعریف رایج از آن همان معنای استعماری آن است. این ساختار از یک سو جوامع اسلامی را از هویت اصلی خود تهی می‌کند و از سوی دیگر میان مسلمانان مرزهای کاذب ترسیم می‌کند و مانع وحدت حداکثری امت اسلامی می‌شود.

تقریباً تمامی گروه‌ها و جریان‌های سیاسی موثر در افغانستان پسوند اسلامی دارند و به نحوی خود را بخشی از جنبش اسلام‌گرایی می‌دانند. در نتیجه اسلام سیاسی یک ایده کلان و بسیار موثر و با نفوذ در جامعه افغانستان است و به تبع این جایگاه نقش ویژه‌ای در معنا بخشی به عناصر و رویدادهای سیاسی این کشور ایفا می‌کند. نظام بین‌الملل مدرن و بازیگر اصلی آن، دولت-ملت در افغانستان از جمله این مفاهیم سیاسی هستند. تعریف رایج علمی از دولت-ملت در واقع تعریف اروپایی از این ساختار حکمرانی است که به واسطه استعمار جهانی شده است. مقاومت در برابر استعمارگر در جامعه اسلامی افغانستان، در اسلام سیاسی به عنوان یک مکتب تجلی یافته و این مکتب و معنا بخشی آن نسبت به ایده دولت-ملت، مشروعیت این ساختار را در جامعه افغانستان با چالش مواجه کرده است.

تاریخ صد سال گذشته این کشور نشان می‌دهد دولت-ملت به عنوان مهم‌ترین مظهر مدرنیسم همواره از سوی جنبش‌های اسلام خواهانه با بیثباتی و نهایتاً سرنگونی مواجه شده‌اند. اسلام‌گرایان تعاریف متفاوتی از دولت-ملت ارائه می‌کنند و موفقیت آن‌ها در مقابله با دولت-ملت و همچنین ایجاد ثبات داخلی، نشان می‌دهد، تعریف آن‌ها از این پدیده مدرن، در جامعه افغانستان نافذ و اثرگذار بوده تا جایی که ساختار دولت-ملت همواره فاقد مشروعیت کافی برای استقرار ثبات و امنیت در این کشور بوده است.

۳- نتیجه

بررسی تاریخ معاصر افغانستان نشان می‌دهد تلاش برای ایجاد دولت-ملت مدرن با ثبات در این کشور هیچگاه قرین به موفقیت نبوده است. امان‌الله شاه پس از کسب استقلال به کمک فتوای جهاد روحانیون علیه انگلستان، مجموعه سیاست‌هایی را در راستای تبدیل افغانستان به یک دولت مدرن به اجرا گذاشت که تحت عنوان مدرنیزاسیون شناخته می‌شوند. این تلاش‌ها مانند دیگر نمونه‌های مشابه در منطقه شامل ۳ محور اصولی هستند. تلاش برای کاهش نقش روحانیون سنتی در سیاست افغانستان، تلاش برای بسط ملی‌گرایی افغانی و کسب مشروعیت آن، و تلاش برای بسط حاکمیت دولت مرکزی علیه نخبگان سنتی مانند روسای قبائل و ... چارچوب اصلی مدرنیزاسیون امان‌الله به حساب می‌آیند. این اقدامات واکنش تند روحانیون و نخبگان سنتی و همچنین بروز شورش‌های قبائلی علیه دولت کابل مواجه شد. نهایتاً ملاها حکم ارتداد شاه را صادر کردند و با اعلام جهاد علیه او توانستند او را وادار به واگذاری قدرت کنند.

اسلام‌گرایی از حیث گفتمانی مهم‌ترین ایده اثرگذار در راستای ناپایداری دولت-ملت در میان افغان‌ها بوده است. سنت‌گرایی که در افغانستان اعم از انگاره‌هایی همچون اسلام‌خواهی و قبیله‌گرایی است، خود را در قالب اسلام سیاسی بازتولید کرده و مبارزه موفقیت‌آمیزی را علیه دولت-ملت به عنوان مهم‌ترین مظهر مدرنیسم سامان داده است. اقبال اجتماعی اسلام سیاسی در این کشور به ویژه از دهه‌های پایانی قرن بیستم و موفقیت این جریان در تسلط بر عرصه سیاسی افغانستان در این دوره، مبین اثرگذاری عمیق این ایدئولوژی بر جامعه، نخبگان و اندیشه سیاسی در این کشور است. مفاهیم سیاسی مانند نظام بین‌الملل و دولت-ملت متأثر از گفتمان اسلام‌گرایی در افغانستان دستخوش تحول شده است. انگاره‌های سکولاریزم، ناسیونالیسم و حاکمیت ملی، که به انگاره کلان دولت-ملت شکل می‌دهند، در افغانستان مدرن از معانی اولیه خود تهی شده و متأثر از گفتمان اسلام‌گرایی بازتعریف شده‌اند.

از منظر اسلام سیاسی سکولاریزم به معنای دین زدایی از جامعه با رویکردی اقتدارگرایانه تعریف می‌شود و ابزاری برای تضعیف جوامع اسلامی با ایجاد از خود باختگی است که از سوی استعمار مورد استفاده قرار می‌گیرد. ناسیونالیسم ایده‌ای قوم‌گرایانه و نژادپرستانه است که در جهان اسلام به ابزاری برای ایجاد تفرقه و شکاف در پیکره امت اسلامی تبدیل شده است. نهایتاً حاکمیت ملی مترادف با حاکمیت طاغوت تعریف شده که در فرایند استعمار به جوامع اسلامی تحمیل شده و در برابر حاکمیت الهی قرار دارد. به این ترتیب دولت-ملت به عنوان ساختاری استعماری، از یک سو جوامع اسلامی را از هویت اصلی

خود تهی می‌کند و از سوی دیگر میان مسلمانان مرزهای کاذب ترسیم می‌کند و مانع وحدت حداکثری امت اسلامی می‌شود. تسلط گفتمان اسلام سیاسی در افغانستان با توجه به معنای دولت-ملت در این گفتمان، مشروعیت این ساختار را در جامعه افغانستان تضعیف کرده است. درک متفاوت از دولت-ملت و نظام بین‌الملل مدرن در این کشور از جمله عمیق‌ترین عواملی است که مانع شکلگیری دولت مرکزی قوی و باثبات در دوران مدرن شده است.

منابع

- اسکات، برچیل، اندرو، لینکلتر و جک دانلی (۱۳۹۱). *نظریه های روابط بین الملل*، حمیرا مشیرزاده و روح اله طالبی آرانی، تهران: بنیاد حقوقی میزان.
- اسنایدر، جک (۱۳۹۳). *دین و نظریه روابط بین الملل*، ترجمه عبدالعلی قوام و رحمت حاجی مینه، تهران: نشر علم.
- السید، رضوان (۱۳۸۳). *اسلام سیاسی معاصر در کشاکش هویت و تجدد*، ترجمه مجید مرادی، تهران: باز.
- بهرزولک، غلامرضا (۱۳۸۶). *اسلام سیاسی و اسلام گرایی معاصر*. قم: پگاه حوزه.
- پاشازاده، غلامعلی (۱۳۹۲) *قانون اساسی مشروطه اول و امکان ترقی جامعه عثمانی از نگاه جلال نوری*، فصلنامه علمی پژوهشی *تاریخ اسلام*، ۳(۴).
- حلبی، علی اصغر (۱۳۷۴). *تاریخ نهضت‌های دینی و سیاسی معاصر*، تهران: انتشارات بهبهانی.
- ساعی، احمد (۱۳۸۴). *مقدمه ای بر نظریه و نقد پسا استعماری*، تهران: دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
- ساعی، احمد (۱۳۸۸) *نقد و ارزیابی نظریه نظام جهانی: موافقان و منتقدان*، فصلنامه *مطالعات سیاسی*.
- سیفی، یوسف (۱۳۹۱)، *ژئوکالچر اسلام‌گرایی شیعی در خاورمیانه و تاثیر آن بر بازدارندگی جمهوری اسلامی ایران*، *آفاق امنیت*، ۵(۱۷)، ۶۳-۹۳.
- عثمانی، محمد (۱۳۸۹) *میان سنت‌گرایی و نوگرایی؛ جایگاه الازهر میان فقها و روشنفکران اهل تسنن*، مهرنامه، (۲)۱.
- عنایت، حمید (۱۳۷۲)، *اندیشه سیاسی در اسلام معاصر*، ترجمه: بهاندین خرمشاهی، تهران: خوارزمی.
- قرضاوی، یوسف (۱۳۹۳) *عبادت در اسلام*، ترجمه: محمد ستاری خرقانی، تهران: احسان.
- قطب، سید (۱۳۶۰)، *مقابله اسلام با سرمایه داری*، ترجمه: سید محمد رادمنش، تهران: بنیاد علوم اسلامی.
- کامپالا، ژوئل (۱۳۷۷) *دولت جامعه مدنی و اسلام گرایی در خاورمیانه*، *اطلاعات سیاسی اقتصادی*.
- گیرنا، ای بردون و ماریا مونتسرات (۱۳۸۰)، *مکاتب ناسیونالیسم*، ترجمه: امیر اجتهادی، تهران: نشر وزارت امور خارجه.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴) *جامعه‌شناسی*، تهران: نشر نی.
- لوین، از. (۱۳۷۸)، *اندیشه‌ها و جنبش‌های نوین سیاسی اجتماعی در جهان عرب*، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- لوئیس، برنارد، (۱۳۷۲)، *ظهور ترکیه نوین*، ترجمه: محسن علی سبجانی. تهران: نشر نی.
- مرادی، عبدالله (۱۳۹۶) *نظام بین الملل و افراط‌گرایی در اسلام سیاسی*، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶) *جنگ آمریکا علیه عراق و ساختار معنایی نظام بین الملل*، فصلنامه سیاست، ۱۸(۱)، ۲۱۳-۲۳۸.
- موتقی، احمد (۱۳۸۹)، *جنبش‌های اسلامی معاصر*، تهران: سمت.
- نقیب زاده، احمد (۱۳۸۳) *تاریخ دیپلماسی و روابط بین الملل*، تهران: قومس.
- هادیان، ناصر (۱۳۸۲)، *سازه انگاری: از روابط بین الملل تا سیاست خارجی*، سیاست خارجی، (68)، ۹۴۲-۹۱۵.

- Alemi, A. W. (2024). "The Role of Shur bazar Mujaddids in the History of Afghanistan between the Years (1919 AD to 1929)" *International Journal of Social Science Research and Review* 7(1), 354-362.
- Antoniades, A. (2008). "From 'Theories of Hegemony' to 'Hegemony Analysis' in International Relations" *49th ISA Annual Convention*. San Francisco: University of Sussex. 1-18.
- Ayoob, M. (2004). "Political Islam: Image and Reality." *World Policy Journal* 1-14.
- Barfield, Thomas. 2012. "What History Can Teach Us about Contemporary Afghanistan." *Education about Asia*, 17 (2): 6-9.
- Bhabha, H. (1994). *The Location of Culture*. London: Routledge.
- Bivainis, A. (2015). "Contemporary Afghanistan Outlook: Between Counterinsurgency and Search of the Social Contract." *International Journal of Area Studies*, 10 (2): 119-138.
- Denoeux, G. (2002). "The Forgotten Swamp: Navigating Political Islam." *Middle East Policy*, 9 (2).
- Ershad, Z. H. (2014). "THE RELATIONSHIP BETWEEN ISLAM AND POLITICS IN CONTEMPORARY AFGHANISTAN." *Danubius*, 32 (1): 87-100. file:/ C:/ Users/ Net/ Downloads/Documents/08_zaker_hussain_ershad.pdf.
- Haddad, Y. (1983). "Sayyid Qutb: Ideology of Islamic Revival." In *Voices of Resurgent Islam*, by John L Esposito. New York: Oxford University Press.
- Hyman, A. (2002). "Nationalism in Afghanistan." *Int. J. Middle East Stud* 34: 299-315.
- Jones, S. G. (2014). *Persistent Threat The Evolution of al Qa'ida and Other Salafi Jihadists*. California: RAND, National Defense Research Institute. [https:// www. rand. org/ content/ dam/rand/pubs/research_reports/RR600/RR637/RAND_RR637.pdf](https://www.rand.org/content/dam/rand/pubs/research_reports/RR600/RR637/RAND_RR637.pdf).
- Liu, Z. (2008). "The Relations between Nationalism and Islam in." *Journal of Middle Eastern and Islamic Studies (in Asia)* 69-78.
- March, A. F. (2015). "Political Islam: Theory." *Review of Political Science*, 18: 103-123.
- March, A. (2015). "Political Islam: Theory." *Annual Review of Political Science*, 18: 103-23.
- Nojumi, N. (2002). *The Rise of the Taliban in Afghanistan*. New York: Palgrave.
- Onuf, N. (1989). *World of Our Making: Rules and Rule in Social Theory and International Relations*. Colombia: University of South Carolina Press.
- Roy, O. (1994). *The Failure of Political Islam*. Cambridge: Harvard University Press.
- Skocpol, T. (1982). "Rentier State and Shi'a Islam in the Iranian Revolution." *Theory and Society* 265-283.
- Smith, A. D. (1983). *State and Nation in Third World*. London: Weatsheaf Books.
- Smith, D. (1986). *The Ethnic Origins of Nationalism*. Oxford: Basil Blackwell.
- Tanner, S. (2009). *Afghanistan: A Military History of Afghanistan from Alexander The Great to the War Against the Taliban*, Da Capo Press, Philadelphia.
- Tan, Ch. (2017). "Colonialism, Post-colonialism, Islam, and Education." In *Handbook of Islamic Education*, by R. & Daun, H. (Eds.) Arjmand. Dordrecht: Springer.
- Theys, S. (2017). "Constructivism." *International Relations Theory* 36-41.
- Tibi, B. (1990). *The Challenge of Fundamentalism: Political Islam and the New World Order*. Berkely: Uc Press.
- Tripp, C. (1994). "Sayyid Qutb: The Political Vision." In *Pioneers of Islamic Revival*, by Ali Rahnama. London: Zed Books.
- Wiktorowicz, Q. (2006). "Anatomy of the Salafi Movement." *Journal Studies in Conflict & Terrorism*, 29 (3): 207-239.
- Yadav, R. S., & Mandal, B. N. (2009). "Global Encyclopedia of Islamic Mystics and Mysticism." *Global Vision Publishing House*.